دوبیتی های «سیاه مو و جلالی»

کاظمی، محمد کاظم

«سیاه مو و جلالی»حکایتی است از یک مهرورزی پاک و روستایی در یکی از نقاط دورافتادهء افغانستان،که اینک جز تعدادی دو بیتی محلّی،چیز زیادی از آن در اذهان نیست و شاید روایت همین دو بیتی‏ها از زبان محلّی‏خوانان آن ناحیه است که‏ این نامها را برای ما زنده نگه داشته است.از اصل حکایت هم‏ اطلاع بسیاری نداریم و آنچه هست همین است که به نقل از چند واسطه ثبت می‏شود.

\*\*

«جلالی»جوانی است اهل ذوق و تهیدست،و«سیاه مو» دختر یکی از متمولان محل است به نام«آشکارا».اینان‏ باشندگان روستایی از بخش«شهرک»استان«نمور» افغانستانند.از اینکه مهروزی این دو از کجا شروع شده،چیزی‏ نمی‏دانیم،ولی این قدر هست که اختلاف طبقهء اجتماعی آنان، مانع وصال بوده است و به جلالی ناگزیر به چشم‏پوشی،و یا جسارت تقاضا به پدر سیاه مو.

سرانجام شور و اشتیاق بر ترس و تردید فایق می‏آید و جلالی‏ را خواستگار می‏کند.پدر یا از سر آزموندی و یا به قصد ناامید ساخت این دلداده،موافقت را موکول می‏کند به دریافت مبلغی‏ سنگین که جوان را یارای تدارک آن نباشد.

جلالی تک یار و دیار می‏کند،نه از روی چشم‏پوشی،بل در پی تهیهء خواستهء آشکارا با غریبکاری در شهر دیگر.روزگار بی‏رحم است و جلالی سختکوش،پس چاره را در پینه‏دوزی‏ می‏بیند در شهر«میمنه».

دیر زمانی را این دو جوان از هم دورند،یکی در انتظار و دیگری در تلاش تا نقدینه فراهم آید و کار با رضایت پدر و آبرومندی تمام سامان پذیرد.انتظار هفت هشت سال به درازا می‏کشد تا اندوخته به میزان مورد نظر می‏رسد و شوق وصال، مسافر غریب را به وطن می‏کشاند.

خواسته،برآورده شده و روزگار به کام است.تازه،غربت‏ چندین ساله به سر آمده و دستهای دور از هم به اقتضای آداب و رسوم محلّی به هم داده شده که جلالی به دردی بی‏درمان گرفتار می‏شود و چند ماهی پس از عروسی،جهان را به دیگران‏ می‏گذارد...

\*\*

سیاه مو را تا همین اواخر مسافران آن دیار دیده بودند،با گیسوانی سپید همچون برف و با ارج و مقامی در آن نواحی که‏ حاصل سالها حسن خلق و مردم داری او بوده است.و از 1361.ش او هم در میان ما نیست...

از این دو تن یک فرزند مانده بهاء الدین نام و تعدادی‏ دو بیتی که بیشتر سرودهء جلالی است؛دو بیتی‏هایی که روزگاری‏ وسیلهء پیوند آنها بوده است.پیوندی که تا هنگام آن وصال‏ دیررس و زودگذر،از حد دو بیتی خوانی شبانهء جلالی در کنار سرای سیاه مو و گوش فرا دادن سیاه مو از در و بام فراتر نمی‏رفت.

سیاه مویم سیاه پوشیده امشب‏ زغمهایش دلم جوشیده امشب

مرا کی در نظر داره سیاه موی‏ من از جام دگر نوشیده امشب

\*\*

بت سیمین سیاه موی خماری‏ مرا با درد و غم تا کی گذاری

اگر مردم به این دشت و بیابان‏ به دست خویش بر خاکم سپاری

\*\*

طلوع صبحدم روی سیاه موی‏ شمیم عطر گیسوی سیاه موی

کند سجده جلالی از سر صدق‏ به محراب دو ابروی سیاه موی

\*\*

سر شب تا سحر گریان کردم‏ چون بلبل ناله و افغان کردم

بپاس مقدم نازت سیاه موی‏ سر خود صدقه و قربان کردم

\*\*

سیاه موی آتش جان جلالی‏ سیاه موی درد و درمان جلالی

سیاه موی،مویهایش حلقه حلقه‏ شده زنجیر در پای جلالی

\*\*

سیاه موی خوره‏1دلدار گویم‏ جمالش را گل و گلزار گویم

نخواهم بی‏جمالش زندگانی‏ که او را فاعل مختار گویم

\*\*

اگر مردم سیاه موی هماری‏ به دست خویش بر خاکم گذاری

سر تابوت مر2بر شاه بگذار تن مرده کند یکدم سواری

\*\*

اگر مردم سیاه موی وفادار به خاکم کن،به کس محتاج مگذار

شهید عشق را غسل و کفن نیست‏ طریق عاشقی اینست ای یار!

\*\*

سرم افتاد به شووای سیاه موی‏ دلم داره تمنّای سیاه موی

سیاه مویان عالم خیل خیل‏اند نمی‏گیرد یکی جای سیاه موی

\*\*

شفق از موج دریا می‏زند سر چعل لعل از سنگ خارا می‏زند سر

طلوع صبحدم روی سیاه موی‏ زبرج«آشکارا»3می‏زند سر

\*\*

سمرقند و بخارا تا به چار جوی‏ مزار و میمنه تا ملک اندخوی

هرات و قندهار تا شهر بغداد نمی‏ارزد به یک تار سیاه موی

\*\*

به کشک افتاده غوغای جلالی‏ به هر بازار،سودای جلالی

دو زلفین سیاه مو-حلقه حلقه- شده زنجیر در پای جلالی

\*\*

@پانوشتها:

1.خوره:خود را

2.مر:مرا

3.آشکارا:نام پدر سیاه مو

و جلالی»